

سال هشتم	شماره ۷۸۰
سه شنبه ۱ اردیبهشت ماه	۱۳۸۸
برابر با ۲۵ ربیع الثانی	۱۴۳۰

تفحص ...

● مادر چگونه فرزندش را شناخت
پیکری یکی از شهدا به نام احمدزاده را که براساس شواهد دوستانش پیدا کرده بودیم و هیچ پلاکی و مدرکی نداشت. تحویل خانواده‌اش دادیم. مادر او با دیدن چند تنگه استخوان، مات و مبهوت فقط می گفت: این بچه من نیست حق هم داشت او در همان لحظات تکه پاره‌های لباس شهید را می جست که ناگهان چیزی توجه‌اش را جلب کرد. دستانش را میان استخوان‌ها برد و خودکار رنگ و رو رفته‌ای را درآورد. با گوشه چادر، بدنه خودکار را پاک کرد.

سریع مغزی خودکار را درآورد و تکه کاغذی را که داخل

بدنه آن لوله شده بود خارج ساخت. اشک در چشمانش حلقه زد. همه متعجب شده بودند که چه شده، دیدیم بربروی کاغذ لوله شده نام احمدزاده نوشته، مادر آن را بوسید و گفت: این دست خط پسر من است. این پیکر پسرمه ، خودش.

دفتر اسناد و خاطرات مرکز فرهنگی دفاع مقدس خرمشهر

● نام کوچک او عشقلی بود
آخرین روز سال امام علی (ع) بود به دوستان گفتم امروز آقا به ما عیدی خواهد داد. در زیارت عاشورای آن روز هم متوسل شدیم به منظور عالم، حضرت علی (ع)، همه چه‌ها با اشک و گریه، آقا را قسم که این شهیدان به عشق او به شهادت رسیده‌اند. از امیرالمومنین (ع) خواستیم تا شهیدی بیابیم رقتیم پای کار، همه از نشاط خاصی برخوردار بودیم مشغول کند وگاو شدیم آن روز اولین شهیدی را که یافتیم با مشخصات و هویت کامل پیدا شد نام کوچک او عشقلی بود.

● نیمه شعبان و شهید مهدی منتظر قائم
نیمه شعبان سال ۱۳۶۹ بود. گنتم امروز به یاد امام زمان (عج) به دنبال عقیقه تفتحص می‌رویم اما فایده نداشت. خیلی جست‌وجو کردیم پیش خود گفتیم با امام زمان (عج) یعنی می‌شود بی نتیجه برگردیم؟ در همین حین ۴ یا ۵ شاخه گل شقایق را دیدیم که برخلاف شقایق‌ها، که تک‌گل می‌روند، آنها دسته‌ای روییده بودند. گفتیم حالا که دستمان خالی است شقایق را می‌چینیم و برای بچه‌ها می‌بریم. شقایق‌ها را کندیم. دیدیم روی پشتهایی یک شهید روییده‌اند. او نخستین شهیدی بود که در تفتحص پیدا کردیم. شهید مهدی منتظر قائم.

● آدب بیه بعد از گذشت ۱۲ سال هنوز گوارا بود
در فکته کنار یکی از ارتفاعات تعدادی شهید پیدا شدند که یکی از آنها حالت جالبی داشت. او در حالی روی زمین افتاده بود که دو بده پلاستیکی ۲۰ لیتری آب در دستان استخوانی‌اش بود. یکی از بده‌ها ترکش خورده و سوراخ شده بود ولی بده دیگر، سالم و پر از آب بود. در دبه این سوراخ بسیار کمی با وجود این که حدود ۱۲ سال از شهادت این ساجد شهید می‌گذشت، آب آن دبه بسیار گوارا و خنک بود.

● خواب راستین

یک شب در خواب، گوشه‌ای از پلاتینه را مانند قطعه‌ای از بهشت دیدم. بنابراین، آن فردای آن شب جست‌وجو در آن گوشه شروع کردیم و در کمترین ۱۲۲ روز ۱۳۲ شهید یافتیم. یک بار بیز تردید نداشتیم که آیا جاهایی از پلاتینه مکان مناسبی برای جست‌وجو می‌باشد یا خیر؟ یکی از اعداد گروه استخاره کرد و این بیه شد. شما بر بهشت خدا وارد می‌شوید.

سفر به آسمان‌ترین منطقه زمین نشر به ارزش‌ها ش، ۷۰

با یاد همه آن‌ها که بر بال ملاک نشستند، قدمی برداشتم و بر بال سیمرغ نشستم. خواستیم

با پروازمان به «قاف» قله «عشق» برسیم. اما هر چه پیمودیم، قدمی بود از فرسنگ‌ها راه. به ناچار از همان نقطه، چشم را به انتهای نور کشانیدیم و گشتم. مرغ افسانه‌ای گستره ادبیات ما، سیمرغ است. پرندۀ ای که فردوسی شاعر حماسه سرای ایرانی آن را خلق کرد، مرغی دست نیافتنی که تنها ترکیبی از هیبتش را در ذهن داریم. اما سیمرغ ما افسانه نیست، وهم و خیال هم نیست. سیمرغ هوانیروز، آسوده‌ای است که تمامی تاریخ این مرزو بوم به آن می‌بالد. سیمرغ ما همان بال گوشه‌ه آسمان عشق الهی است که تنها یادگارش خاطرات او است. علی اکبر قربان شیرودی، بزرگمردی که خود را شاگرد مکتب اسلام می‌دانست و حتی نامش برای دشمن غاصب رعب‌انگیز بود. به همین بهانه با «آسیه شیرودی» خواهر کوچک‌تر شهید به گفت‌وگو نشستیم.

در رابطه با شخصیت معنوی شهید شیرودی و حضورشان در خانواده صحبت بفرمایید.

– عاطفه و محبت خاصی نسبت به خانواده داشت. از همان دوره ابتدایی همراه با تحصیل در کار کشاورزی به پدر و مادرم کمک می‌کرد. بعد از این که دیپلم گرفت به تهران آمد وارد هوانیروز شد و سه مدتی کوتاه به عنوان خلبان نمونه معرفی شد. طی سال‌ها هم در کرمانشاه در جنگ رگ های کردستان بود، با همه مشغله کاری‌اش، ولی مرخصی هایش را طوری تنظیم می‌کرد که بتواند در کار کشاورزی کمک کند. خیلی خوش قد و قامت بود.

وقتی می‌آمد لباس ساده‌ای به تن می‌کرد و شلوارش را تا زانو بالا می‌زد و سرزمین می‌رفت. همسایه‌ها می‌گفتند وقتی اکبر با این آهت قدم برمی‌آورد زمین زیر پایش به لرزه درمی‌آید. این طوری می‌خواست بگوید من کسی نیستم و همان دهقان زاده ساده هستم. جناب آقای رفسنجانی او را با نام «مالک اشتر زمان» می‌خواندند.

شهید فلاحی از او به عنوان «استاره غرب» یاد می‌کردند و مقام معظم رهبری هم فرمودند: «شیرودی اولین نظامی بود که من در نماز به او اقتدا کردم». با همه عناوین و القابی که به او داده بودند، اما همیشه خودش را سرباز کوچک اسلام می‌دانست. همه مردم تنکابن به او علاقه داشتند.

از همان ابتدا با دیگران متفاوت بود یا طی دوران انقلاب و جنگ تغییر کرد؟

– از همان ابتدا با بقیه فرق می‌کرد. اصلاً برای دنیا ساخته نشده بود. دنیا برایش ترک نمی‌شد. شجاع قوی‌داشت. نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شد. سباعت خاصی داشت. رمزنگاری‌که در غرب کشور بودند، می‌گفتند: وقتی هلی کوپتر شیرودی بالای سر ما پرواز می‌کند، نفس راحتی می‌کنیم و خیالمان راحت می‌شود و مطمئن هستیم که شیرودی عراقی‌ها را به درک واصل می‌کند.

دشمن هم از وجودش می‌ترسید. برای سرش جایزه گذاشته بود. به همین خاطر سپاه برایش محافظ شخصی گذاشته بود. یکبار وقتی پرواز داشته، مهماتش تمام می‌شود. با خودش می‌گوید: اگر برگردم و مهمات بزنم، فرصت از دست می‌رود.

ایشان



فاطمه کهریزی

گفت وگو با آسیه شیرودی ، خواهر شهید شیرودی

شهید شیرودی علاقه عجیبی به امام (ره) داشت

همانطور پیش می‌رود و با هلی کوپترش آن قدر روی یک ماشین عراقی می‌زند که به دره پرتاب می‌شود یک ماشین دیگر را هم با اسکیدهای هلی کوپتر آن روی زمین بلند کرده و از آن بالا رهایش می‌کند. سه سال پیش من و برادرم رقتیم مکانی که هلی کوپترش در آنجا سقوط کرده بود. ببینیم. تکه‌های هلی کوپترش هنوز آنجا بود. وقتی آن صحنه را دیدم، گریه ام گرفت.

یکی از روستایی‌ها داشت از آنجا رد می‌شد. وقتی متوجه شد ما از خانواده شیرودی هستیم، رفت به اهالی روستا خبر داد. آن‌ها آمدند دورمان، حلقه زدند و پرسیدند: چرا گریه می‌کنید؟ گفت: روی سر عراقی‌ها می‌ریزیم. به او گفتند اطاعت از دستورات فرماندهی واجب است. گفت: من از این امر اطاعت نمی‌کنم. یکی از خلبانان به او می‌گوید: دشمن در حال پیگیری است و او جواب داده بود در مناطق دیگر هم دشمن در حال پیشروی است. پس ما باید عقب نشینی کنیم. به سرعت همراه با شهید سولیان و چند خلبان دیگر پرواز می‌کنند. در آن عملیات آن‌ها آن قدر خشکمگن بودند و با قدرت عمل می‌کنند که ستون تاگ‌های

عراقی به هم می‌ریزد و خودشان هم نمی‌فهمند با چه درگیری شدند و متوجه نمی‌شوند از کجا مورد حمله قرار گرفته‌اند. گنج شده بودند. از برادرم شنیدم وقتی می‌خواستند برگردند، به هم برخورد می‌کردند و بی هدف شلیک می‌کردند. آن روز به شهید سولیان گفته بود: به خاطر این سربچی، امکان دارد ما را بازداشت و یا حتی اخراج کنند، اما ارزش دارد چون نگذاشتیم پادگان ایوبدر دست دشمن بیفتد.

تا آنجا که من اطلاع دارم، به خاطر حفظ پادگان به آن‌ها در چه تشریفی هم دادند ولی آن‌ها قبول نکردند.

– بله درجه تشویقی هم به او داده بودند. در دوران قبل از انقلاب هم در مانوری که یکی از اعضای خاندان طاغوت در آن شرکت داشت، تصمیم گرفت با هلی کوپتر خود به جایگاه برزند تا با این عمل ضمن شهید شدن خود، آن عنصر ناپاک پهلوی را از بین ببرد، اما این مانور هرگز برگزار نشد. اصلاً با مادیات اهمیت نمی‌داد. خیلی معنوی فکر می‌کرد. بر اثر بیماریان خانه‌اش خراب شده بود به او گفته بودند بیا لوازم و اثاث خانه را جمع کن. اما او جواب داد جنگ مهم‌تر است و فقط چند سرباز را برای جمع آوری وسایل فرستاده بود. یادم می‌آید پسرش ایوبدر که آن موقع تازه به دنیا آمده بود سخت مریض شده بود. خانمش تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد که مرخصی بگیرد و ایوبدر را به بیمارستان ببرد. ولی او می‌گوید به حضور من در اینجا بیشتر نیاز دارند.

در رابطه با نوع احساس و رابطه اش با امام بگویند.

– علاقه عجیبی داشت. اما به دلیل این‌که همیشه درگیر جنگ بود، امکان فرصت پیدا نکرد دیدن امام برسد. ولی بعد از شهادتش از دلآوری هایش و شجاعتش برای امام گفته بودند وقتی خبرشادت شیرودی را به امام دادند، امام مکت طولانی کردند و گفتند: «شیرودی آمرزیده شده است.»

در صورتی که برای دیگر شهدا می‌گفتند: «خدا آن‌ها را پیامرز».

– بله، درست است.

رشد مرآت روحی اش را احساس می‌کردید؟

– بله، وقتی پای صحبت هایش می‌نشستی متوجه می‌شدی که روزبه روز به طرف خدا کشیده می‌شود. اصلاً از زمین فاصله گرفته بود. او با خدا معامله کرد.

در رابطه اش با شهید تئوری بگویند.

– خیلی به هم علاقه داشتند. بعد از شهادت کشوری خیلی گرفته بود. بعضی مواقع که صحبت می‌کرد می‌گفت که خوشش را دیده. کشوری و سولیان و شیرودی خیلی به هم علاقه داشتند و بیشتر عملیات‌ها با هم بودند. وقتی آن دو تا شهید شدند، شیرودی خیلی تنها شده بود و این نهایتی برایش سخت بود. در حال پیگیری است و او جواب داده بود در مناطق دیگر هم دشمن در حال پیشروی است. پس ما باید عقب نشینی کنیم. به سرعت همراه با شهید سولیان و چند خلبان دیگر پرواز می‌کنند. در آن عملیات آن‌ها آن قدر خشکمگن بودند و با قدرت عمل می‌کنند که ستون تاگ‌های

شمرنده‌اش نباشیم.

بسیج بقیه تاگ‌ها را منهدم می‌سازند. ما پس از چند روز که به سراغ حسین رقتیم مقداری از جسم مطهر ایشان را پیدا کردیم که برایتان می‌آوریم. قضیه شهادت حسین را شب با حاج خانم در میان گذاشتیم و پس از کسب اطلاع صبح زود با یک وانت به تهران حرکت کردیم. از دانشکده افسری سراغ ۲۵ شهیدی که شب قبل آورده بودند را گرفتیم که به ما گفتند به بهشت زهرا بروید.

در بهشت زهرا سراغ جنازه را گرفتیم که گفتند: الان می‌خواهند ببرند و تشییع نمایند و ما هنگام گفتیم پدر و مادر حسین هستیم مردم ما را احاطه نموده و دربارۀ حسین از ما سوال می‌نمودند. آخرین قطعه‌ای ایشان و مقاومت را تحویل گرفتیم تا به سردخانه تحویل بدهیم و سپس به اقوام در کرج برای تشییع جنازه اطلاع دهیم.

از بهشت زهرا که بیرون آمدیم عکس حسین را بروی مینی بوس



مشاهده نمودیم ما ۱۵–۱۶ نفر و حداکثر تا بیست نفر بودیم، ولی در هنگام تشییع جنازه خدا شاهد است آن روز تشییع جنازه ای از حسین کردند که من یاد ندارم و حاج و واج مانده بودم که این مردم از کجا آمده‌اند، از کجا بلندگویی… و خدا را شکر می‌کنیم که به این افتخار رسیدیم.

جناب حاج آقا فهیمده شما شهید دیگری نیز به این انقلاب و اسلام تقدیم نموده اید ایشان در کجا و چگونه به شهادت رسیدند؟

– داوود به لطف پروردگار در حاج عمران مسرول دسته بودند. قسمتی از وصیت نامه‌ای که هنگام عملیات نوشته بودند چنین است. «امشب عملیات دارم امیدوارم که خداوند کمک کند به آن هدفی که داریم برسیم». داوود طبق برنامه‌ای که گفته بودند به هدف رسیدند. الحدمالله تپه ۲۵۲۰ متری حاج عمران را فتح نمودند که پس

■ خیلی گرفته بود. بعضی مواقع که صحبت می‌کرد می‌گفت که خوابش را دیده کشوری و سولیان و شیرودی خیلی به هم علاقه داشتند و بیشتر عملیات‌ها با هم بودند. وقتی آن دو تا شهید شدند ، شیرودی خیلی تنها شده بود و این نهایتی برایش سخت بود.

	با ساکنان بهشتی
---------------	------------------------

■ **شهید محمد معتضد کیوانی**

تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۲/۱۳

تاریخ شهادت: ۶/۱۳/۳۴

یگان اعزام کننده : بسیج

کارمند: وزارت نیرو

مدف دفن : گزار شهدای بندرعباس

فرزانهایی از وصیت نامه:

دل‌م‌ان عشق و علاقه شدید نسبت به امام خمینی لبریز شده است و با تمام وجود ناله می‌زنم، خدایا مرا قریباتی خاک (ره) حضرت امام خمینی بفرما می‌دانم قابل نیستم خدا را به ذات مقدسش سوگند می‌دمم که هر چه زودتر این قابلیت را به همه بستیم به من عطا بفرماید . خدایا مرا پیش مرگ خدمتگزاران به اسلام قرار بده . خدایا مرا پیش مرگ جهاد کنندگان در راه خودت بگردان . خدایا مرا پیش مرگ حزب الهی‌ها قرار بده . خدایا مرا پیش مرگ مکتبی‌ها بگردان . خدایا مرا پیش مرگ مسلمانان جهان بگردان …

توجه به برپایی نماز

یک روز غروب در کنار دختر همسایه‌ام ان نشسته بودم ، وقت نماز بود . به قدری مشغول حرف زدن بودیم که یادم رفت نماز مغرب را باید بخوانم ؛محمد از بیرون می‌آمد که دیدگفت : چرا نماز نخواندی ؟من با حالت معترضانه‌ای گفتم : الان زوده ،دم‌نمی‌خواد نماز بخوانم ،اصلا تو چه کار داری؟محمد وارد خانه شد و چند دقیقه بعد با یک کاسه آب سرد دم زد و آب سرد را روی من ریخت . من که خیس شده بودم جیب کشیدم و آن جام پریدم . آن روز برادم جالبترین خاطره‌شد چون محمد با شوخی هایش درسهای زیادی به من آموخت . از آن روزبا خودم عهد کردم نمازهایم را اول وقت بخوانم و این درس‌ها در مدیون مربی زندگیم محمد هستم.

تسمی شیرین

محمد جوان با هوش و شجاعی بود در دوران انقلاب با شهیدان حقانی و بهشتی ارتباط داشت و با کمک روحانیت کتابها و اعلامیه‌های حضرت امام را وارد استان می‌کردند که سواک متوجه این موضوع شد وهر روز به آن‌ها هادی مختلف او را دستگیری می‌کردند و مورد شکنجه و بازآورد می‌دادند وقتی او را می‌گرفتند به خانه‌ام می‌آوردن و تمامی کتابها و وسایل محمد را جلوی چشمانشان به آتش می‌کشیدند و محمد در جواب آن همه شکنجه تسمی می‌زد و باز فعالیتهايش را از سر می‌گرفت .

دیوانه‌ای عاشق

در آن‌ده‌تعاون مشغول به کار بود . خانم‌بد جابایی همکارش شده بود و او را کار می‌کرد .نمی‌توانست حضور آن زن بدحجاب را تحمل کند لذا از محل کار استعفا می‌دهد که از سوی رئیس تعاون رد می‌گردد برای همین دو شرط می‌گذارد یا اینکه آن‌ها خانم‌با حجاب شوند و یا اتاق آنها از هم جدا کنند . رئیس تعاون هم دلیل اعتراض محمد را دیوانگی گزارش می‌کند که از قضا یزنگ‌او با یکی از یاران نزدیک امام خمینی بود .وقتی موضوع را با یزشک خود در میان می‌گذارد او می‌گوید کیران من هم دیوانه‌ام ، دیوانه عشق مردمی‌ه وبقاار منش او مرا شقیفته خود ساخته است. پس در نامه‌ای اعلامت کامل محمد را گزارش می‌کند و محمد بعد از آن دیگر به تعاون نرفت و استعفا داد.

■ **منبع :روای‌های عشق**

«شهید حسین فهیمده» یکی از اسطوره‌های جنگ تحمیلی عراق علیه ایران است؛ نوجوانی که به تأسی از رهبر کبیر انقلاب، ره صد ساله را یک شبه قطی کردند و فریادند. حماسه‌هایی را که در تاریخ این سرزمین جاودانه خواهد ماند.

نوجوانانی مثل به نام محمدی، سهام خیام و… هزاران هزار نفر که در طول این هشت سال جانشانی کرده‌اند تا دشمن بداند وقتی پای دین و اعتقاد به میان آید دیگر پیری و کودک و نوجوان نخواهیم بود. همه برای دفا و از ارزش‌ها به بی‌میدان جهاد خواهند نهاد. روز شهادت حسین فهیمده، روز نوجوان و آغاز هفته بسیج دانش آموزی است از آن رو با پدر این شهید.

بزرگوار گفت وگویی انجام شده است که به این سبب:
حضرت عالی و خانواده محترمان مربوط به کدام شهرشان قهرمان پور می‌باشید و در چه تاریخی به شهرستان کرج هجرت نمودید.

– با سلام و درود به روان پاک حضرت امام و کلیه شهدای صدر اسلام، به خصوص شهدای جنگ تحمیلی ایران و با سلام خدمت مقام معظم رهبری و کلیه خدمتگزاران صدیق اسلام . من محمدمتقی فهیمده پدر شهید محمدحسین فهیمده و داوود فهیمده هستم. اهل قریه سراچه قم و در سال ۵۷ به کرج مسافرت نمودیم و الان هم مقیم و ساکن کرج هستیم.

خلاصه‌ای از زندگی‌نامه حسین و نحوه اعزام و شهادت ایشان را بیان فرمایید.

– محمدحسین در مدرسه خیابانی مشغول به تحصیل بودند و روز مبارکی که امام به ایران تشریف آوردند حسین تصادف نموده بود و طحال ایشان پاره شده بود و در بیمارستان سنتری بودند. هنگامی که از بیمارستان مرخص گردید اصرار می نمودند که من حتما باید به زیارت آقا بروم ما ایشان را با برادر بزرگ شان (شهید داوود) برای زیارت حضرت امام اعزام نمودیم که پس از زیارت ایشان بازگشتند.

هنگامی که جنگ تحمیلی آغاز گشت و امام فرمودند بسیج شوید ما کمتر حسین را در منزل ملاقات می نمودیم و من فکر می کردم ایشان یا سینما می روند یا تفریح و از این قبیل مسائل. اما در پی گیری های بعدی فهیمدیکم به ایشان دارن کارهایی را انجام می دهند که مربوط به بسیج و بسیجی و کارهای مذهبی و انقلابی است.

روزی از طرف بسیج به کردستان اعزام گردیدند که ما اصلا اطلاعی نداشتیم. ایشان را بچه های سپاه از کردستان آوردند کرج. مادرشان را هم خواسته بودند تا از ایشان تعهد بگیرند که حسین دیگر به منطقه نرود، چون هم قد ایشان کوچک و هم سفتان کم بود و ایشان در حضور مادرشان به آن برادر سپاهی می گویند: «خودتان را زحمت ندهید اگر امام بگوید هر جا که باشد آماده هستم و من باید به مملکت خودم خدمت کنم».

اولین روزهای جنگ تحمیلی بود و جنگ در خرمشهر شروع شده بود و خبر از یورش ناچوانمردانه مجاوزین و شهادت عزیزان بسیجی و سپاهی می دادند. ایشان پس از آنجا نام خواهرانشان به درب مغازه میوه فروشی که داشت آمدند و دخادحافظی نمودند و رفتند. البته لازم به ذکر است ؛ که در آن زمان ما در حال ساخت خانه بودیم و خانه‌ای دانشیم فاقد برق، آب و… که حسین در زندگی واقعا کمک و یاور ما بودند و زندگی ما را می چرخاندند.

شب هنگام به منزل که آدمم سراغ حسین را گرفتم گفتند: مصری دوربین برادرشان را برداشتند و دیگر پدیدایشان نیست. و من گفتم که ایشان می آیند مقداری دیرتر. تا چندین روز از حسین اطلاعی



● **روابط عمومی شرکت**

آب وفاضلاب استان هرمزگان

صیانت از آب نیاز ملی، تلاش بمکانی

